

## فریود زنده است!

اسلاوی ژیزک/ ترجمه: عباس ارض‌پیما/

در سال‌های اخیر اغلب شنیده‌ایم که می‌گویند روان‌کاوی مرده است. پیشرفت‌های جدید در علوم مغزی سرانجام روان‌کاوی را در مکانی که به آن تعلق داشت قرار دادند، در انباری جست‌وجوهای تاریک‌اندیشانه و پیش‌اعلمی برای معنای پنهان، در جوار اعتراف‌گیرندگان مذهبی و خواب‌گزاران. چنان که تاد دوفرسن می‌گوید هیچ‌کس در تاریخ اندیشه بیش از فریود درباره همه بنیانها بر خطا نبود. برخی اضافه خواهند کرد، به‌استثنای مارکس. سال گذشته «کتاب سیاه روان‌کاوی» از پی «کتاب سیاه کمونیسم» از راه رسید و همه خطاهای نظری و دغل‌کاریهای بالینی را که فریود و پیروان‌اش مرتکب شده بودند، فهرست کرد. دست‌کم این‌گونه همه می‌توانند

هم‌بستگی محکم مارکسیسم و روان‌کاوی را ببینند. | KafeKetab.ir | کافه‌کتاب

یک سده پیشتر، فریود روان‌کاوی را جزو آنچه خود به‌عنوان «سه بیماری خودشیفتگی» توصیف کرده بود، دانست. نخست، کوپرنیک نشان داد که زمین به دور خورشید می‌چرخد و بدین‌ترتیب انسان‌ها از جایگاه مرکزی‌شان در کیهان محروم شدند. سپس داروین نشان داد که ما محصول تکامل‌ایم و مکان ممتازمان در میان جان‌داران از ما سلب شد. سرانجام فریود با آشکار کردن نقش برتر و مسلط ناخودآگاه در فرایندهای روانی نشان داد که نفس، حتی سرور خانه خویش نیز نیست. امروزه به‌نظر می‌رسد پیشرفت‌های علمی حقارت بیشتری را به‌ارمغان آورده‌اند: ذهن صرفاً یک ماشین پردازش داده هاست و احساس آزادی و استقلال ما تنها «توهم یک کاربر» است. ظاهراً در مقایسه با این دست‌آورد، روان‌کاوی محافظه‌کارانه‌تر بود.

آیا روان‌کاوی منسوخ می‌شود؟ به‌نظر می‌رسد یقیناً این‌طور باشد. روان‌کاوی از لحاظ علمی منسوخ می‌شود چون الگوی شناختی-عصب‌شناختی ذهن انسان جایگزین مدل فرویدی شده است؛ در کلینیک‌های روان‌پزشکی منسوخ می‌شود چون مداوای روان‌کاوانه در حال واگذار کردن عرصه به درمان دارویی و رفتاری است؛ و در جامعه، در مقیاسی گسترده‌تر، منسوخ می‌شود، چون مفهوم هنجارهای اجتماعی که رانه‌های جنسی افراد را سرکوب می‌کنند، در برابر لذت‌گرایی امروز تاب نمی‌آورد. با این حال، نباید خیلی شتاب‌زده باشیم. شاید در عوض، باید پای بفشاریم که زمان روان‌کاوی، تازه از راه رسیده است. یکی از بن‌مایه‌های نقد فرهنگی محافظه‌کار امروز این است که در زمانه سهل‌انگار ما کودکان از محدودیت‌ها و محرومیت‌های سفت‌وسخت بی‌بهره‌اند. این امر آنها را مستاصل کرده و از یک افراط‌کاری به افراط‌کاری دیگر می‌کشاند. تنها ایجاد یک مرز قاطع بر پایه گونه‌ای اقتدار نمادین ثبات و رضامندی را می‌تواند تضمین کند، رضامندی‌ای که از تخطی از ممنوعیت حاصل می‌شود. فروید برای توضیح شیوه‌ی عمل‌کرد نفی در ناخودآگاه تفسیر یکی از بیماران‌اش پس از بازگویی خواب خود درباره زنی ناشناس را نقل می‌کند: «زنی که در خواب دیدم هر که باشد مطمئناً مادرم نیست». برهانی روشن برای فروید که زن همان مادر بیمار بود. برای سرشت‌نمایی بیمار نوعی، امروز چه راهی بهتر از تصور کردن واکنش او به همین خواب: «زنی که در خواب دیدم هر که باشد مطمئناً یک ربطی به مادرم دارد!»

به‌طور سنتی از روان‌کاوی انتظار رفته است که بیمار را قادر سازد تا بر موانع دست‌یابی به رضایت جنسی به‌هنجار چیره شود: اگر نمی‌توانی ارضا شوی پیش یک روان‌کاو برو، او به تو کمک خواهد کرد تا از شر بازدارنده‌های ات خلاص شوی. حال که از هرسو با فرمان «لذت ببر!» بمباران می‌شویم، شاید روان‌کاوی باید به نحو دیگری نگرینسته شود، به‌عنوان تنها گفتمانی که در

آن شما مجاز به لذت نبردن هستید: نه «مجاز نبودن به لذت بردن»، بلکه رهاشده از فشار لذت بردن.

این دگرگونی پارادوکسیکال در نقش تفسیر روان‌کاوانه در هیچ‌کجا روشن‌تر از مورد رویاها نیست. فهم عرفی از نظریه فروید درباب رویا این است که رویا تحقق خیالی یک میل ناخودآگاه مهار شده است که به مثابه قاعده‌ای از یک طبیعت جنسی عمل می‌کند. فروید در ابتدای کتاب تفسیر رویا، تفسیری مفصل از رویای خودش درباره «تزریق ایرما» به دست می‌دهد. این تفسیر به نحوی شگفت‌انگیز یادآور لطیفه‌ای از دوران حکومت شوروی است: «آیا رابینویچ در بخت آزمایشی ایالتی یک ماشین نو برد؟» «در اصل بله، برنده شد. فقط نه یک ماشین، یک دوچرخه، نو هم نبود، کهنه بود، برنده هم نشد، آن را دزدید!» آیا رویا، آشکارگی میل جنسی ناخودآگاه فرد رویابین است؟ در اصل، بله. با این حال، در رویایی که فروید برای تشریح نظریه‌ی خود درباب رویا برگزید، میل او نه جنسی است و نه ناخودآگاه، و به علاوه، این میل اصلا به او تعلق ندارد.

این رویا با مکالمه فروید و بیمارش ایرما درباره‌ی عدم موفقیت مداوای او به علت عفونت ناشی از تزریق شروع می‌شود. در حین گفت‌وگو، فروید به او نزدیک شده و با دقت درون دهان او را واریسی می‌کند. او با منظره‌ای ناخوشایند از زخم‌ها و ساختارهایی پیچ‌درپیچ شبیه استخوان‌های بینی روبرو می‌شود. در این لحظه ناگهان وحشت به کمدی تبدیل می‌شود. سه پزشک، از دوستان فروید، که نام یکی از آن‌ها اتو است، ظاهر شده و با زبانی شبه حرفه‌ای و مضحک شروع می‌کنند به بر شمردن علل احتمالی (و مانع‌الجمع) عفونت ایرما. اگر کسی مقصر بوده باشد، در خواب باید برملا شود، او کسی نیست جز اتو، چون او بود که تزریق ایرما را انجام داد: پزشک‌ها نتیجه می‌گیرند که «تزریق نباید با بی‌دقتی انجام می‌شد و احتمالا سرنگ آلوده بوده است». پس

«اندیشه پنهان» همپسته خواب نه جنسی است و نه ناخودآگاه، بلکه همان آرزوی کاملاً آگاهانه فروید برای تبرئه کردن خود در قبال ناکامی مداوای ایرما است. چگونه این امر با این تز که رویاها آشکارکننده امیال جنسی ناخودآگاه هستند سازگار می‌شود؟

در این جا یک تصحیح مهم ضروری است. میل ناخودآگاه برانگیزاننده رویا، صرفاً اندیشه پنهان در رویا، که به محتوای صریح‌اش ترجمه می‌شود، نیست، بلکه آرزوی ناخودآگاه دیگری است که خود را به واسطه رویا - کار بر رویا حک می‌کند، پروسه‌ای که از خلال آن اندیشه پنهان به فرم صریح رویا تغییر شکل می‌دهد. پارادوکس رویا - کار در همین جا قرار دارد: ما می‌خواهیم از اندیشه‌ای خلاصی‌ناپذیر و آزاردهنده که بدان کاملاً آگاهیم رها شویم، پس آن را تغییر شکل داده و به خط تصویری (هیروگلیف) رویا ترجمه می‌کنیم. در حالی که درست به واسطه این تغییر شکل است که میلی بسیار بنیادی‌تر خود را در رویا رمزگذاری می‌کند، همان میل ناخودآگاه و جنسی.

معنای غایی رویای فروید چیست؟ فروید در تحلیلی که خودش ارائه می‌دهد بر رویا - اندیشه متمرکز می‌شود، بر آرزوی «سطحی» خود برای بی‌تقصیر بودن در مداوای ایرما. با این حال، در جزئیات تفسیر او اشاراتی مبنی بر انگیزه‌های ژرف‌تر وجود دارد. رویای مواجهه با ایرما فروید را به یاد زنان متعدد دیگر می‌اندازد. آزمایش دهانی یادآور بیمار دیگری است، یک معلم سرخانه که وقتی درون دهان‌اش را نگریده بود «تصویری از یک زیبایی نوشکفته» را به نظرش آورده بود. موقعیت ایرما نسبت به پنجره، او را به یاد «زنی از دوستان صمیمی» ایرما می‌اندازد که نسبت به او «نظر بسیار مساعدی» داشت؛ الان که به او فکر می‌کند، «مطمئن است که آن خانم نیز دچار هیستری بود». دلمه‌ها و استخوان‌های دماغی او را به یاد استفاده خودش از کوکابین برای کاهش تورم مخاطی می‌اندازد، همچنین به یاد زن بیماری که، طبق نمونه خود

فروید، «دچار مرگ وسیع بافت‌های غشای مخاطی» شده بود. مشورت‌اش با یکی از دکترها یادآور زمانی است که مداوای فروید در مورد یک زن بیمار منجر به «مسمومیتی شدید» و در نتیجه مرگ بیمار شده بود؛ آن زن هم‌نام دختر بزرگ‌اش بود، ماتیلدا. میل ناخودآگاه رویا همانا آرزوی فروید برای «پدر ازلی» بودن است، پدری که همه زنانی را که ایرما در رویا تجسم‌بخش آنهاست در اختیار خویش دارد.

اما این رویا معمایی دیگر را نیز عیان می‌کند: رویا آشکارکننده میل کیست؟ تفاسیر اخیر به‌وضوح برآنند که انگیزه حقیقی در پس رویا میل فروید به تبرئه هم‌کار و دوست نزدیک‌اش، فلیس، از مسوولیت و تقصیر است. این فلیس بود که در خصوص عمل بینی ایرما اهمال کرد، و میل نهفته در خواب نه در تبرئه خود فروید که در تبرئه دوست‌اش است، کسی که در این مورد، همان «سوژه‌ای که فرض می‌شود می‌داند» فروید بود، ابژه انتقال او. رویا، آرزوی فروید را درباب این‌که فلیس مسوول ناکامی درمان نبود، این‌که او فاقد دانش نبود، دراماتیزه می‌کند. رویا، میل فروید را نمایان می‌کند، اما فقط تا آن‌جا که میل او پیشاپیش همان میل دیگری (فلیس) است.

چرا رویا می‌بینیم؟ پاسخ فروید به‌نحوی گول‌زننده ساده است: کارکرد غایی رویا قادر ساختن رویابین به در خواب ماندن است. این پاسخ اغلب در رابطه با آن رویاهایی تفسیر می‌شود که در آنها نوعی عامل آزارنده بیرونی - مثل سروصدا - ما را به بیدار شدن تهدید می‌کند. در چنین وضعیتی رویابین فوراً وضعیتی را تصور می‌کند که این محرک بیرونی را در خود ادغام کند و در نتیجه برای مدت طولانی‌تری می‌تواند بخوابد؛ هنگامی که محرک بیرونی بسیار شدید شود، او سرانجام از خواب بیدار می‌شود. آیا به‌راستی همه‌چیز به همین سراستی است؟ در مثال مشهور دیگری از کتاب تفسیر رویا، پدری خسته و فرسوده، که پسر جوان‌اش به تازگی مرده، در خواب

فرزندش را می‌بیند که در میان شعله‌های آتش در کنار تخت خواب او ایستاده است و سرزنجی ترسناک را زمزه می‌کند: «پدر، نمی‌بینی که دارم می‌سوزم؟» اندکی بعد پدر از خواب می‌پرد و متوجه شمعی می‌شود که روی کفن پسر مرده‌اش افتاده است. او، در خواب، بوی دود را احساس کرده و تصویر پسر در حال سوختن را منضم خواب خود کرده بود تا خواب‌اش را طولانی‌تر کند. آیا پدر به این دلیل از خواب پریده بود که محرک بیرونی شدیدتر از حدی شده بود که بتواند در سناریوی رویا گنجانده شود؟ یا برعکس، پدر آن رویا را برای طولانی‌تر کردن خواب‌اش ساخت، اما آنچه در رویا با آن مواجه شد بسیار تحمل‌ناپذیرتر از خود واقعیت بیرونی بود، در نتیجه از خواب پرید تا به واقعیت بگریزد.

در هر دو رویا مواجهه‌ای تروماتیک وجود دارد (منظره گلوی ایرما، تصور فرزند در حال سوختن)؛ اما در رویای دوم، رویابین در لحظه این مواجهه از خواب بیدار می‌شود، در حالی که در رویای اول، هراس تا سررسیدن دکترها ادامه می‌یابد. این توازی، کلید فهم نظریه فروید درباره رویا را به ما عرضه می‌کند. درست همان‌طور که بیدار شدن پدر در رویای دوم همان کارکردی را دارد که تغییر وضعیت ناگهانی در رویای اول [تبدیل شدن هراس به کم‌دی]، واقعیت روزمره نیز ما را قادر می‌سازد تا از مواجهه با ترومای حقیقی طفره رویم.

به‌زعم آدورنو معنای شعار نازی‌ها «آلمان، بیدار شو!» در واقع بازگونه است: اگر به این فراخوان پاسخ می‌دادید، می‌توانستید به خواب و رویا ادامه دهید (به عبارت دیگر، از درگیر شدن با واقعیت آنتاگونیستی جامعه اجتناب کنید). در نخستین بند از شعر «بیدارباش»، نوشته پریمو لوی، نجات‌یافته‌ای از اردوگاه‌های کار اجباری، زندگی در اردوگاه را به‌یاد می‌آورد، او در خواب رویاهای پر شوری درباره بازگشت به خانه، غذا خوردن و نقل داستان‌اش برای بستگان خود

می‌دید، که ناگهان با فرمان یک کاپوی لهستانی از خواب می‌پرید که» («! Wstawac بلند شو!»). در بند دوم، جنگ پایان یافته و او در خانه است، سیر غذا خورده، داستان‌اش را برای خانواده‌اش بازگو کرده، که ناگهان خیال می‌کند دوباره آن فریاد را می‌شنود، . ! Wstawac و ارونگی رابطه میان رویا و واقعیت از بند اول تا بند دوم بسیار مهم است. مضمون صوری آنها یکسان است - منظره‌ای خانوادگی و دل‌پسند با فرمان « بلند شو!» گسیخته می‌شود - اما در بند اول، رویا به وسیله دستور بیدارباش گسیخته می‌شود، در حالی که در بند دوم، واقعیت توسط فرمانی خیالی از هم می‌گسلد. شاید بتوانیم مثال دوم از کتاب تفسیر رویا را متعلق به بازمانده هولوکاست بدانیم، او ناتوان از نجات پسرش از کوره مرده سوزی، با سرزنش فرزندش مواجه می‌شود: «پدر، نمی‌بینی که دارم می‌سوزم؟»

در «جامعه نمایش» کنونی، که در آن، آنچه به‌عنوان واقعیت روزمره تجربه می‌کنیم بیشتر و بیشتر شکل واقعیت ساخته‌شده از دروغ را به خود می‌گیرد، بصیرت‌های فروید ارزش حقیقی خود را نشان می‌دهند. بازی‌های کامپیوتری را در نظر بگیرید که بعضی از ما را مسحور خود می‌کنند، بازی‌هایی که یک فرد ناتوان روان‌رنجور را قادر می‌سازند تا در شخصیت یک نرینه متجاوز فرو رود، مردهای دیگر را کتک بزند و به‌نحوی خشونت‌آمیز از زنان کام بگیرد. به‌سهولت می‌توانیم فرض کنیم که این فرد ناتوان برای فرار از واقعیت کرخت و عاجزانه‌اش به فضای مجازی پناه می‌برد. اما شاید این بازی‌ها حرف بیشتری برای گفتن داشته باشند. چه می‌شود اگر، حین بازی، من درون منحرف و لجام‌گسیخته شخصیت خود را به‌وضوح بیان کنم، درونی که به‌دلیل ممانعت‌های اخلاقی - اجتماعی نمی‌توانم در زندگی واقعی به آن جامه عمل بپوشانم؟ آیا شخصیت مجازی من تا حدی «واقعی‌تر از واقعیت نیست»؟ آیا این دقیقاً بدین‌خاطر نیست که من می‌دانم این «فقط یک بازی» است و در آن همه کارهایی را که هیچ‌گاه در دنیای واقعی قادر به

انجام آنها نیستم می‌توانم انجام دهم؟ در این معنای دقیق، همان‌طور که لکان بیان داشته، ساختار حقیقت مانند امری تخیلی است: گاه آنچه در رویا آشکار می‌شود، حتی در رویاپردازی‌های روزانه، حقیقتی است که واقعیت اجتماعی، خود، بر مبنای سرکوب آن بنا نهاده می‌شود. این‌جا مهم‌ترین درس کتاب تفسیر رویا نهفته است: واقعیت برای کسانی است که نمی‌توانند رویا را تاب بیاورند.

**منبع:**

**London Review of Books, Vol.28, No. 10, 25 May 2006**

کافه‌کتاب | KaffeKetab.ir